

لشکر دمی منہزم شد ارچہ از او ای بند
 همچو خصم از غرش توب شمشیر کویں
 ناصر الدین شہ کز اخلاق کمو اور اہمال
 چون ہمال ذات خلاق جہان بامحال

شاہرا اور ہفت کشور تیبہ پیمبر است
 خضر سیراب از زلال حشرہ احسان
 دیگر از زافر و اور کت باشد کر سکو
 قلب او بارای روشن بنم او بدست
 آسمان آفتاب از مطبخ احسان
 در جوانی کو ہر شیاک آزار و گناہ
 پروریدش از آب خاک معدت پروردگار
 ای تو چون پیمبری صدر عظم رہنما
 خلق تو نایب مناب خلق و خوی مصطفی
 خاوران تا باخر خواہد سحرش ترا
 خلق را پیوستہ ز اعجاز عدالت میراست
 ملک استغنی می ہفت آقلیم را اسکند
 افسر و اور کت را از وی سکوہ و پیراست
 آسمان آفتاب و بہشت و کوراست
 احکری اندر میان کت تل خا کسرا
 جہا شاہی کہ آیش و جوانی کو ہرا
 شاہ چون پروردگار مینان عدالت پروردگار
 دولتت چون علی در دولت پیمبر است
 کلک و می قائم مقام ذوالفقار حیدر است
 زانکہ رای صدر عظم رشک مرخا است

کوہر پاکت چو اندر روز کار آمد پدید
 منظر کل از جلال کرد کار آمد پدید

تو پشاہ شاہ دوران موسوی مار آمد
 از دمای آدمی خوار از مذید تو پشاہ
 از کلولہ کوہکن وز یک کر چون کوہ
 بترہ شب روشن آتش کرد و دام
 آتش افشان از دمای خصم او بار آمد
 روزیجا از دمای آدمی خوار آمد
 کوہسا زان چو دشت و دشت کھسار آمد
 ز آتش دمی روز روشن چو پشاہ آمد

پیش نه پخشش مجره آسمان آمد لیل
توپ آتک بزم در جنگ و پیش پیل
غشش می عدد و دوشش بر و بریل
تا بکا لخره آرد که غزوش و جنگ
و فشک حقن شهابش جان خصم بوسا
کر سپه را ندیکیتی مرگ اندر در جنگ

تذکره دانش نهم کردون بزهار آمد
خصم از آن یرویم اندر ناله زار آمد
مرگ باران این سه انا چار و کار آمد
لرزه بر حصن حصین صرخ و وار آمد
چون تن دیوار شهاب صرخ سپار آمد
آن سپه اتوشا همیشه پهلوار آمد

در جهان از شوب این مده توپ است
بسج دولت را چو این دولت نظام است

فوج سر بازان جنگی چون بشت کازا
کارزار آمد بر دشمن جو آرایید
فوجا بیستی سر بازان جنگی سوی
کردای یل بفوج اندر که کوفی آمد
مار با بر و دشمن چون صخاک تازی میکنند
بغره او شپور و از کند آوران یل
پهجو ماران فوکر مور او بار و تفنگ
از بنر مندی همین یکسان بود در جنگ
خود پیاده فوج لیک از شمشیر زود

لرزه بر صرخ افکنند از کفر و کفر و
فوج دریا موج شهابه بشت کازا
هر یک اندر جنگ چون سد سکندرا
بر زوتن را افسر بریز و تهمتن با کازا
مغر کرد از ابروز جنگ در میدان شکا
از تفنگ او او از مردان کار این لقا
دانه از افسو مگری پرون کند ز نور ما
پن تن از فوج شمشیر مرد و از شمشیر
بفسر و خون در مسامش کرد بسا
خصم و سینه تن شاپور و خنجر

جنگ کردان فوج شهابه بر کند

دولت ایران شاهان پنجمین پادشاه
زادہ سلطان شاه پنجمین سلطان

مقیمین حسن نخستین پادشاه بود
شاه انجم سده شیر آسمان بود
زاستگانش از زمین تا آسمان
وزیرش خورشید رحمان قهر خرا بود
یوسف مهرش بسجین لواندر چاه بود
رخ بهر کشور که آرد تا قیامت
نقش لوح قدر شد سر سیراگاه بود
تا نظام کار کیتی ز اقباب مایه بود
شاهرا تار روزگار راست این دیو و جن بود

تا جہان باقی بقای نامدار شد
جاودان پیش پدید رای و شورش
آسمان با استانش کر بسجد سما
پادشاه با دوزخ کابیت چهارم سما
گر کبر و دوزخ کابیت کنگان فلک
کیت سیاه از تو بامدیر و انشور
صدر اعظم انکه خورشید از کلاک
نظم کار ملک با در تیغ شاه و کلاک
صدر و لخواه شاه آمد چو حیرت روزگار

باشی و باشم بود تا دور کرد و نراند

نوز پیمبر من از حسان ثابت یادگار

و لدا ایضاً

خوشتر از عید بعیدیت در سیکه
خواهدم تا بچهل روز قضا کرد
مطرب از خانه حنار بر آورد
باید از رو و دکنم ز فرہ عشرت
راست کن پرده عشاق تپیل حجاب

خوش کنورفت روزہ و عید یاد
یکم خوردن کرد قضا روزہ
باکت تکمیر از سر مقصود نخست
مژده عیش و ہطنطنہ کو پس مرا
آب تر یک شدم نقل و می اینک

بر در میکرده ام روی نیاز است امروز
 شاهد آگاه نشاط است بکوی
 واعظ بسته زبان است زبان باز
 معنی شهر که از توبه هسی را بدین
 کونه از آمدن عیدش در فی مبد است
 یک مناجاتیم امروز چو دمساز نشد
 نامم طاعت سی و زده بکار ایست
 خوردن با ده مجاز است و حقیقت
 دره روزه بند غیر و عا طاعت کس
 صدر اعظم که خداوند اذس رخت
 شرف صلب ابی صلت و بگو مسعود
 شخص او سپس بملک از همه و صمیمت
 ترک ما مور کند از در حنج بجلب
 پر تو را می وی از جلوه نماید در
 از جهان ظاهرو خود اصل جهانست
 خضر قلمش کس نشنید است بد
 ز بی ای امکه ترا خایه مشکین است
 خط تو سرقصا فاش کند در عالم
 خصم را با توجه یار ایستیر است

رفت روز که بحراب بدم روی نیاز
 مطر با موعظش است بیروست نیاز
 شد زبان بسته و آن بسته زبان باز
 دیدش کرد در میخانه همین است حواز
 وعظ را از اهد چون چه سر رسته
 کو خراب است که تا با همه کرد مسا
 کار با نیت بد یکدوست سازد کما
 با ده در ده که بر م فی حقیقت مجاز
 بخداوند جهان چون چند اکتی را
 تا کنون در همه آفاق بشوکت انبا
 که از وسعد فکر است سعادت صرا
 ذات او همچو خدا از همه عالم متنا
 شمه منصوب کند از حد سقیم بطرا
 همچو آینه گذارد میان با همه را
 نقطه در خط و خط از نقطه مناید
 مار موسی را از فیض میحاج عجا
 نکت از عارض خوبان طراش
 آری از مشک عجیب نیست که با سدا
 شیرین میند و فکر کز است کرا

ملکت امن بن عدل تو چنان کا ذکر کوہ
 با مید شرف بذل تو میدرزویم
 قرص خورشید چون کیدانه را با بدوروم
 بذل و انصاف تو داد و با سخاوت
 تا بملک اندر حکم تو روان شد مردم
 تا ابد سعی بد اندیش تو چاشت گشت
 قصر جاہ تو چون معمار قضا کرد بنا
 بسج مجرذ چون تو معیار سخن نشاند
 من بنرمند و تنی ست نیا گشت
 تا بود رسم سخندان که در انجام سخن

در امان سینه گبک آمد از چکل باز
 ستم آتش فیک و الم بوته و کا
 مرغی از بام تو کرزی فلک آرد و
 که کبیتی شده میانم نشان فیه و
 همه در وسعت و عیش و همه در نعمت
 حاصل بذریعہ آتچہ کار دنیا
 پاسبان در آن باز حل آمد
 جوہر ریاست بلبل مستقر بسی خرا
 ابدالد ہر بزرگان منرمند نو
 مع را خاتمہ باقیمہ با کار دایا

استوار است تر عمر عشرت میگویش

پایدار است ترا جاہ بشوکت مینا

عیدت و ماہ نوب فلک بر شکل جام
 چند از حدیث سبح و سجاده ای
 می از جام روزہ من ساخت شنبہ
 ماہ صیام غرم سفر کرد و درخت بست
 کر شد صیام غم زاکمہ نزد من
 می شد حرام بجمہ و من بروز عید
 شاہد برقص کرده قیام از پس خود

ساقی بگردش آرزو جام را دام
 از جم فنا نہ آور و سر کن حدیث جام
 ساقی بگو کہ جام کدام است و می کدام
 رامش کن ای بشرم ز رویت سیام
 صدرہ سیام توبہ ازہ صیام
 خرمی ہر آنچه هست بخود کردہ ام حرام
 زاہد ز وعظا کردہ خود از پس قیام

سی و زیبا می سبر غوغای عام بود
 اکنون بصدور مجلس و عطش مقام بود
 شد منترم دو اسب روزی که ز غنچه
 بگریخت هر دو سیه ز جام سرج
 یا همچو خصم شاه ز تاثیر کلک صد
 آن دوری که از کف شخص کفایتش
 پس پروی حضرت خیر الانام کرد
 تیرش چشم میران چون دیک بچشم
 کفتم که آفتاب چه رای بدیع اوست
 آنجا که فاقه تیغ زند خود او سپر
 بستم ز عقل نسبت او را به گمان
 ای دوری که سخته عدلت ملک شاه
 شیر سیاه اینک مساز با چشم
 تیغ ترا نیام چه حاجت که روزم
 بی آب تر ز بحر عرض است کاچه
 از رتبه رکن دولتی و در مقام فضل
 افزون ز بحر است کلامت حاجی
 جاه تو هم زشت ز چون دیگران
 من ملتجی الیک من الجذب والنوی

و امروز پای حمیمه غوغای خاص عام
 اکنون بر استثناء میخانه اش مقام
 بر خیز و بر کسیت می سلخ جام زن لجام
 چونما که مغزم شود از جنک سام جام
 بگریخت هر دو سیه ز جام سرج
 باشد هماره مملکت شاه نظام
 شد حضرتش بروی زمین ~~بجای~~ نام
 شیش بفرق شیران چون شیر در کنام
 عظم چه خوش سرود که تشبیه نام
 آنجا که فتنه سر کشد عزم او حسام
 کفایت نسبت نور است با ظلام
 اضداد را حکم طبیعت نموده رام
 باز سید اینک انبار با حسام
 از پیکر پلان کنی آن تیغ را سیام
 بانگهای نغز تو اشعار بو تمام
 چندین هزار صاحب فضل بود غلام
 ما نا مخاطب تو کلیم است در کلام
 آری عصام است بزرگی هم از عصام
 اغنیته بجدوک عن معشر اللئام

محمد حسین راقم کتاب

۵۷۸

سمیرتا از نیام چو آمد برون بکنک
فروشکوه فلک بود از اشقام و با
کاموس اگر ز جاه تو صد و ساحت
از آفتاب برش چرخ است زین
علم است گوهر و دل صافی تو صد
با ملک تو سفت زمین کم بر ش
قاموس طبع را و تو سنگام جذره
پند پیاده ز تو کر روز کارزار
گیره هر که کین تو در زید تا ابد

و انکو سلامت ز خدا آرزو کند

سالم ز حادثات جهان باد و التلا

راقم این کتاب مستطاب محمد حسین بحرانی را نیز چون طبع موزون و کابی غزلی
میراید و از آنجا که خواست در سلک مداحان خداوند کار اعظم انجم
وزیر مشرق و مغرب خدا یگان صدق که هست دست از زردستان
منسلک آید و سر افتخارش بر فلک ساید غزلی موزون ساحت عرض
موند لازم آمد که شرحی از حالات وی نیز نگارش رود و حدش
یکی از بختین مشایخ و قدوه مجتهدین بحرین شیخ محمد بود از آنجا بغرم زیارت
سلطان خطه طوس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء
مپرون آمده در معاودت چون بدار اختلاف در آمد شاهزاده اعظم

محمد حسین را تم کتاب

نواب دارا عبدالعزیز میرزا که در آن هنگام حکمران خراسان و زنجان بود از وی
خواهش نمود که از برای ارشاد و عبادت در زنجان توطن نماید هم در آن
ملک بود تا بدو و جهان فانی نمود پیرش شیخ ابوطالب اصحاب دیوان
میرزا تقی علی آبادی که یکی از بزرگان اهل حال و آداب کمال بود و در
آن ملک بوزارت قیام می نمود در ظل تربیت خویش و پدارت خلافت
آورده مردی بود با هنر و نظم و شرعی و فارسی بی نظیر و سبقت
قلم را بسیار خوب می نوشت و در صنعت نقش و رنگت پرداز می و تدبیر
و ساحت سازی مسلط و مقدر بود و با حقیرش کمال الفت در سال
یکزار و دویست و پنجاه و سه هجری او نیز بدو و حبه ان فانی نمود
دو پسر از وی باقی ماند محمد حسین کاتب کتاب و دیگری محمد حسن مؤلف
نظر با الفتی که با پدرش بود برای تربیت هر دو نمود و هر دو را پدرش
رعایت کرد و تا خطشان بدین پایه که در اینجا بیان لناظرین است
و ربطشان با اندازه خط آمد اکنون پنجم سال است که محمد حسین در
حضرت شاهزاده اعظم افخم اعتضاد السلطنة العلیه العالیه علی
میرزا دام مجده نظر محنت و التفات و مورد انواع عنایت و تربیت
کفایت رسائل و احکام نیز عهده اوست فضل و هنرش بخط کتابت و غیره
که از وی نگارش می رود در باب بصیرت و خبرت را کافی است

غزل از دوست

ای موی تو چون سنبل و روی تو گلنای
بی موی تو در نام و بی روی تو در نام

محمد حسین راقم کتاب

۵۸۰

وی طره طرار تو چون نافه ناما
توباع جان خوایی و من عارض دل
بایسج صد دانه فروشیم زنا
چشم سیت آفت هوش همیشه
بس طرفه بود لعل سگر ریز و گلبار
چون از کف شمس الوزر الؤلوشه
آن صدر کوروی کورای کوراکا
وزمانش روان از در تغلیب بفرخا

ای لعل سگر خسته انخستری جم
زاهد چه طامت کنی از عشق کلام
ماخره پشمینه بسوزیم بر آتش
حاجت نبود باوده مر از پیستی
لعل لب تو کان کن معدن سگر
ریزد بر رخ از بحر تو سیلاب سگر
دستور عجم غوث ام شخص سستین
حکمش بیغاذ از در بغداد کبیر

دم در کشم از مدحت تو در خامت تلمح

عمر ابدی خواهش از ابرزد و ادا

میزنرا ابر همیشگی نخلص کرکشان نام و ناصر نکار گوید

هر صفی او خجالت نوشت دو بهار است
این کنج چه کنج است که پر ز عمار است
یا خانه اوز که بر آرز نقش و کار است
مسکین جو خط سیمبر مشک فد است
و افزاشته اشجارش از مشک تار است
وان جایه خرد بودش و از دانه تار است
در حور نه بهره چه سزاوار کنار است
چون زهره زبر که عیان در شب تار است

این چیست که آرم بهت است و بهار است
این درج چه درج است که در زمین است
آراسته چون ناله مانی است دلار است
سیمین جو بنا کوشش است نوش دانه است
باغی است کس از پیضه کافور من است
حوری است کس اندر بر خوش حال است
که باغ نه از بهر چه پر نقش بدیع است
با بان ز خط شیره او معنی روشن است

هر شعر از و چاشنی شکر و قند است
چیل شعر اصف زده اند روی کوی
انچه که کهنستم با اینده توصیف
تاج اود با طایر ما کز زین است
روشن دل و صفای کمر پاک ضمیر است
هم طینتش از طینت احرار سرشته
از سوی پدر با هنر و دانش زاده
انجا که خرد باید مجموع فضیلت است
بسا دزد و دانش شجر می فرخ کاوی
ای یا مشه پیشی همه مردم دانا
چون آب حیاتت سخنهای تو بخش
هم شرح کمالات تو افزون ز قبای
هم چون خط خوبان که زنده سر ز بنا کو
زین خدمت شایسته کرت صدراعظم
تا از نظر مشتری آسایش خلوت است

هر سطر از و نیرت آرتنگ و حصارا
هنکاه بخش و کرم صدر کبار است
بجای و بین نامه و پیا چه نگار است
و پیا چه از آدمی و فرست فخر است
نیکو سیر و خوشخونی و پاکیزه شعار است
هم گوهرش از گوهر میران دیار است
وز سوی تو که فرخ ز یاد است و تبار است
و انجا که هنر باید فریبک و قار است
از عرو شرف ریشه دار و دانش مار است
از فضل و هنر کانت شعار است
و الفاظ لطیف بر بی از عیب و عوار است
هم وصف هنرهای تو بیرون ز شمار است
طغرای تو پر ای لیل است و نهاد است
بر چرخ بر دپایه سزاوار است
زا کمون که کرد و در نامه اینده دار است

در سایه شمس الورد از خوشنوی کرنگ
اعدای ترا موی اذام چو خار است

و الحمد لله المنه که بر حسب حکم محکم و امر مطاع جناب جلالت
 اجل اشرف ارفع امجد صدر عظم افخم ذام اقباله و حسن مراقبت
 و فرط اهتمام شاهزاده اجل مجد نفس کجین مجاهد خاتم مبین
 خط پر کار فضایل و نقطه دایره معانی اعتقاد و السلطه العلیه
 علیقتبلی میرزا دام اقباله فقی تلیس للخطب الملم و ان عری بکث
 لکن علیه صبوی یری ساکن الاطراف باسط وجه یریک
 الهونیا و الامور تطیر کتاب مستطاب کجج شایگان ترجمه
 و تذکره روزگار شعراء عصر و بلخ انظم و شریب طبع و سمیت
 اختتام یافت انشاء الله تعالی در شکاه وزارت کبری

و صدرت سی که محط رحال ادب و مجمع فصحاء

عجم و عرب است شایسته و مطبوع

افند و از وصفت حسن

و عوارزل

و

نفور خاطر و انصاف

ضمیر و با عهد و فضلا عصر

مصون با مومن با مذمبه و جود و فضل و کرم